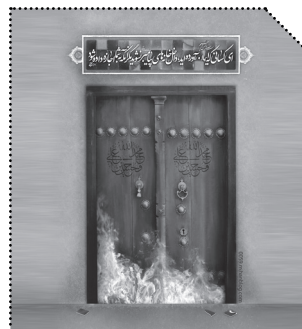


روز بزرگداشت سعدی شیرازی



بعد از تحصیلات عالی و سیر و سفرهایش، بوستان و گلستان را سرود. جهان بینی، جهان شناسی، اصول جامعه شناسی، رعایت آیین کشورداری، عدالت، حمایت از ستم دیدگان، احسان، ایثار، دوری از حرص و طمع و... موضوعات این کتاب نفیس است. حدود چهار هزار بیت در ده باب، با فصاحت و دل نشینی خاصی نگاشته است. محمدعلی فروغی در توصیف این مثنوی بی نظیر، در آغاز دیباچه آن می نویسد: «شاید بتوان گفت نه تنها در زبان فارسی، بلکه در هیچ زبانی از جهت فصاحت و بلاغت و روانی و زیبایی و دلربایی و حکمت و معرفت، [سعدی نامه] مثل و مانند ندارد.»

شهادت حضرت زهرا ۳



زهرا گذشت و خاطره هایش هنوز هست در مسجد مدینه، صدایش هنوز هست شهری که بود شاهد غم های فاطمه پر از صدای گریه، فضایش هنوز هست از گلشن امید به تاراج حادثات گل رفته است و عطر و وفایش هنوز هست

یاد مصیبتش، نشد از سینه ها برون آن داغ بر دل همه، جایش هنوز هست! در هر دلی که داشت تجلی، به جای ماند در هر سری که بود هوایش، هنوز هست در آستانه در، آن روضه بهشت بانگ و نوای «وا ایها» یش هنوز هست محمدجواد غفورزاده (شفق)



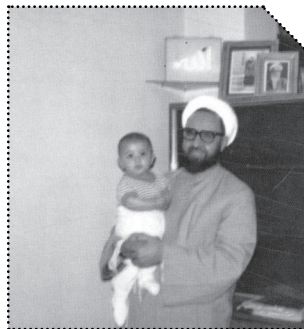
روز جهانی کار و کارگر



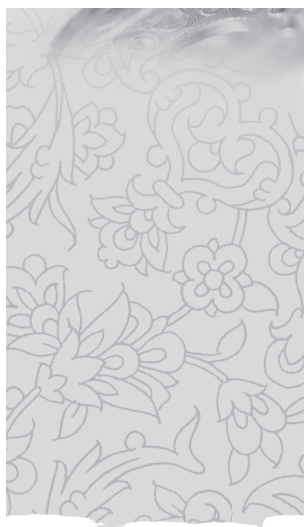
«من در برخی از زمین های کشاورزی ام کار می کنم تا آن که عرق از بدنم سرازیر می شود؛ در حالی که هستند کسانی که به جای من کار کنند و مرا از کار کردن بی نیاز کنند. ولی من کار می کنم تا خداوند ببیند که در جستجوی روزی حلالم.»
امام کاظم (ع) زیر آفتاب سوزان، مزرعه اش را بیل می زد و در پاسخ به آن هایی که از کار کردن او متعجب بودند، این جملات را می فرمود.



شهادت استاد مرتضی مطهری



می گفت: «گهگاه که به اسرار وجودی خود و کارهایم می اندیشم، احساس می کنم یکی از مسائلی که باعث خیر و برکت در زندگیم شده و همواره عنایت و لطف الهی را شاملم کرده، احترام و نیکی فراوان است که به والدین خود داشتم» به فریمان که می رفتند؛ مرتضی، همسر و بچه هایش را به خانه پدر و مادرش می برد و می گفت: «باید اول آن ها را ببینیم.» بچه ها با شوق بسیار همچون پدر، دست ها و صورت پدر بزرگ و مادر بزرگ را می بوسیدند. کنار آن ها می نشستند. حال آن ها را می پرسیدند و به صحبت هایشان گوش می کردند؛ سپس برای صله رحم به خانه دیگر اقوام می رفتند.



وفات حضرت ام‌البینین (ع)

روز مادر (زن)

تولد امام خمینی (ره)

وفات آیت‌الله گلپایگانی (ره)



فرزندان علی (ع)، هنوز داغدار مادر بودند. ام‌البین تازه به خانه علی (ع) آمده بود. نامش فاطمه بود و هر بار که مولا می‌خواست صدایش کند، دل زن می‌لرزید. نزد حضرت آمد و خواهش کرد: «آقا! لطفاً مرا در خانه، فاطمه صدا نکنید؛ فرزندان شما داغدار مادر هستند و می‌ترسم با شنیدن نام فاطمه، دل‌شان بیش از پیش به درد آید.» از آن لحظه بود که حضرت علی (ع) او را ام‌البین خطاب کرد.

امام سجاده (ع) در رساله حقوق فرمود: «... و اما حق مادرت، این است که بدانی تو را حمل کرده است، آن گونه که هیچ‌کس دیگری را حمل نکند و از شیر جانی خود، تو را خورانیده است. چیزی که هیچ‌کس، دیگری را نمی‌خورد. گوش چشم و دست و پا و مو و همه اعضای خود را سپر بالای تو قرار داده است؛ در حالی که خوشحال و راضی است و در این راه، ناگواری‌ها، دردها و سنگینی و مشکلات فراوانی را تحمل کرده تا آن که به قدرت خداوند، از حمل تو رها شود و تو را زمین گذارد، آن گاه نیز وقتی راضی است که تو سیر باشی و او گرسنه بماند، تو را می‌پوشاند و خود، برهنه می‌ماند. تو را سیراب می‌کند و خود، تشنه می‌ماند. بر تو سایه می‌افکند و خود در زیر آفتاب می‌ماند. بینوایی و بیچارگی را بر خود می‌پسندد تا تو در ناز و نعمت باشی. بیداری را تحمل می‌کند تا تو در خواب خوش فرو روی. شکم او جایگاه تو بود و دامن او پناهگاه تو... پس باید در برابر این همه احسان و محبت، او را سپاسگزار باشی و هرگز نخواهی توانست؛ مگر این که خداوند توفیق خاصی همراه تو گرداند.»

می‌دید که روزنامه‌ها، مدام عکس و سخنرانی‌اش را چاپ می‌کنند. از «من» خود دور بود و می‌خواست این را به مسئولان روزنامه‌ها هم برساند. نزدش که آمدند، سلام و احوالپرسی صمیمانه‌ای با آن‌ها کرد و سپس حرف دلش را زد: «... روزنامه‌ها مال ما نیست. مال مردم محروم است. مال طبقات متوسط است. اگر یک کشاورز، خوب کار کرد؛ عکس او را بیاورید در صفحه اول به جای عکس من چاپ کنید.»

پیرزن روی سکوی سنگی بیرون خانه‌اش نشسته بود. چادرش را به کمر بسته بود و تسبیح در دستش می‌چرخید. نگاهش به انتهای کوچه بود. سید که وارد کوچه شد، پیرزن از جا برخاست و پرسید: «شما سید محمدرضا هستید؟»

سید پاسخ داد: «بله مادر جان!»
پیرزن پرسید: «اهل کجا هستید؟»
سید گفت: «اهل گلپایگان.» پیرزن با شادی بسیار، در نیمه باز خانه‌اش را گشود و گفت: «بفرمایید آقا! خانه من قابل شما را ندارد. تا هر وقت که می‌خواهید، اینجا بنشینید.»

سید با تعجب پرسید: «مادر جان! مدت‌هاست که دنبال خانه‌ای ارزان و مناسب برای کرایه هستم؛ اما شما از کجا خبر دارید؟» اشک در چشم‌های پیرزن جمع شد و گفت: «دیشب حضرت زهرا (ع) به خوابم آمد و گفت: «فرزندم سید محمدرضا خانه ندارد! می‌خواهم دل مادرت زهرا (ع) را شاد کنم. بفرما آقا!» سید به یاد روضه‌هایش در ایام فاطمیه افتاد که با همه آزار و تهدیدهای ساواک، در مسجد و خانه‌اش برگزار کرده بود و به عشق اهل بیت : بالای منبر از حضرت زهرا (ع) سخن گفته بود. اشک، پهنای صورت سید را پر کرد.

